

مروری بر وقایع ۱۷شهریورماه ۱۳۵۷در گفت‌وگوی «جوان» با یک شاهد عینی

آنقدر مجروح داشتیم که انگار تهران منفجر شده بود

■ علیرضا محمدی

۱۷ شهریورماه ۱۳۵۷ یکی از گسترده‌ترین تظاهرات مردمی علیه رژیم طاغوت در شهر تهران انجام شد، اما آنچه باعث شد این حرکت مردمی در تاریخ معاصر کشورمان ماندگار شود، بر خورد خشن رژیم با آن بود که باعث شد در این تظاهرات مسالمت‌آمیز، صدها نفر از مردم بی‌گناه به شهادت برسند. آمارهای مختلفی از تعداد شهدای واقعه ۱۷شهریورماه وجود دارد، اما آنچه مسلم است اینکه پس از این حادثه بسیاری از مردم در مسیر مبارزه ثابت‌قدم شدند. در واقع کشتار ۱۷شهریورماه مردم ایران را برای سرتنگونی رژیم پهلوی مصمم‌تر کرد. در گفت‌وگویی که با حاج حسن افراخته یکی از شاهدان این واقعه داشتیم، مروری بر این روز تاریخی و وقایع آن از دید یک شاهد عینی داشتیم. روایت‌های حسن افراخته را که از روزندگان دفاع مقدس نیز است، پیش رو دارید.

■ تفکر سیاسی

من متولد سال ۱۳۴۲ در خیابان ری تهران هستم. تا یکی دو سال مانده به انقلاب اصلاً از سیاست و این طور چیزها سرزنمی‌آوردم، اما محرم سال ۱۳۵۶ که کلاstrی محله‌مان اعلام کرد برای دستجات عزاداری محدودیت‌هایی اعلام شده، احساس کردم یک جای کار رژیم شاه لنگ می‌زند، به همین خاطر تصمیم گرفتم از سیاست سردرپیاروم. در مسجد محله‌مان روحانی‌هایی مثل آقای ادبی سخنرانی می‌کردند. ایشان پیش‌سیاسی بالایی داشتند و چه از لحاظ سیاسی و چه معنوی، تأثیر زیادی روی بچه‌های محله گذاشتند. من هم پای منبر ایشان و روحانی‌های دیگری مثل آیت‌الله رحمانی متوجه شدم دور و بر چه می‌گذرد و رژیم شاه چه ظلم‌هایی به مردم می‌کند. از آن به بعد تصمیم گرفتم وارد جریان انقلاب بشوم و از سال ۱۳۵۷ که تظاهرات مردم بیشتر شد، من هم در این راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کردم.

■ موتور سید

آن موقع یکی از اولین کارهایی که جوان‌های انقلابی انجام می‌دادند، تهیه و توزیع اعلامیه‌های حضرت امام به عنوان رهبر نهضت اسلامی بود. ما هم از طریق بچه‌های مسجد به تعدادی از این اعلامیه‌ها دست پیدا کردیم. من کشتی کار می‌کردم و هر وقت به باشگاه می‌رفتم، تعدادی از اعلامیه‌های امام را زیر وسایل باشگاه مخفی می‌کردم. یک روز که همراه سیداصغر حسینی که بچه‌محل و فامیل‌مان بود به باشگاه رفته بودیم، تصمیم گرفتیم بعد از تمرین به حرم حضرت عبدالعظیم(ع) برویم و زیارت کنیم.

سیداصغر یک موتور هوندا قدیمی داشت که همیشه با آن به باشگاه می‌رفتم. با از باشگاه به خانه برمی‌گشتم. آن روز هم سوار همین موتور داشتیم به شاه عبدالعظیم می‌رفتم که درست در میدان شهر ری سیدبدون اینکه عمدی در کار باشد به یک پاسبان کوبید. مأمور روی زمین افتاد و فحش رکیکی به سید داد. سیداصغر هم پیاده شد و سیلی محکمی به مأمور زد. پاسبان‌های داخل کیوسک ریختند و ما را گرفتند. اعلامیه‌ها لو رفت. من را تحویل ساواک دادند و ۱۷و تمام آنجا کتک‌م زدند تا اعتراف کنم اعلامیه‌ها را از چه کسانی گرفته‌ام. من هم گفتم یک نفر توی باشگاه آنها را داخل ساکم انداخته است. خلاصه بعد از ۱۷روز یک تعهدنامه از من گرفتند تا دیگر در فعالیت‌های انقلابی شرکت نکنم. به خانه که برگشتم، یک انقلابی به تمام‌معنا شده بود! چون کتک‌های ساواک کار خودش را کرده بود و فهمیده بودم این رژیم باید برود تا مردم روی آرامش را ببینند.

■ تابستان ۱۳۵۷

تابستان سال ۱۳۵۷ تظاهرات مردم به اوج خودش رسیده



یکی از مجروحان ۱۷ شهریور توسط مردم حمل می‌شود

بود. مدارس هم تعطیل شده بود و من که آن موقع دانش‌آموز دبیرستان بودم همراه بچه‌های محله‌مان، هر روز یکجا برای راهپیمایی می‌رفتم. اواسط شهریور ماه شنیدیم که قرار است هفدهم در میدان ژاله تظاهرات بشود. روی این راهپیمایی تأکید زیادی شده بود. آن روز از اول صبح با بچه‌های محله پیاده رفتم سمت میدان ژاله (میدان شهدای فعلی)، از خیابان ایران در بهارستان کم‌کم شلوغی‌ها خودش را نشان داد. یک عده از سمت بهارستان و یک عده از میدان فوزه (میدان امام حسین) و یک عده زیادی هم از خود میدان ژاله و خیابان شهیاب (۱۷شهریور فعلی) آنجا جمع شده بودند.

داخل میدان بر بود از جمعیت. ما تقریباً اول صف بودیم. دوریف از نیروهای گارد با نظم جلوی‌مان ایستاده بودند و فرمانده‌شان یکریز از بلندگو اعلام می‌کرد: «متفرق شوید» اما کسی از جایش تکان نمی‌خورد. شعارها بیشتر علیه رژیم و خود شاه بود و کسی با زتش کاری نداشت. کمی که گذشت زور آفتاب بیشتر شد. همه گرم شعار بودند و فرمانده گارد‌های هم تهدیدهایش را تندتر کرده بود. یکپو دستور تیراندازی هوایی داد. اولین بار بود که صدای شلیک ۳۰۲را از فاصله‌ای به این نزدیکی می‌شنیدم. جمعیت از جایش تکان



فعالی از مقابل گارد‌های مردم در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷

یک جوان حدوداً ۱۷، ۱۸ساله این طرف و آن طرف می‌رفت و با صدای بلند شعار می‌داد. من آن موقع ۱۵سال داشتم و به چشم یک بزرگ‌تر به این جوان ۱۸ساله نگاه می‌کردم. یکپو جوان در جا خشک‌ش زد و روی زمین افتاد. صدای جیغ و داد به هوا بلند



نخورد. همان طور که ایستاده بودم، اطراف را می‌پاییدم و ته دلم حس می‌زدم عن‌قرب اتفاق بدی می‌افتد.

■ شروع فاجعه

جایی که ما ایستاده بودیم، روبه‌روی ساختمان اداره برق بود. یک جوان حدوداً ۱۷، ۱۸ساله این طرف و آن طرف می‌رفت و با صدای بلند شعار می‌داد. انگار هر چه زور داشت توی گلویش جمع کرده بود. من آن موقع ۱۵سال داشتم و به چشم یک بزرگ‌تر به این جوان ۱۸ساله نگاه می‌کردم. یکپو جوان در جا خشک‌ش زد و روی زمین افتاد. صدای جیغ و داد به هوا بلند شد و چند نفر دیگر هم مثل برگ خزان روی زمین افتادند. خون و دود و فریاد همه جا را پر داشته بود. مأمورها داشتند مستقیم به سمت مردم شلیک می‌کردند.

محسن چگینی از بچه‌های محله همراهم بود. با محسن فرمانده‌شان یکریز از بلندگو اعلام می‌کرد: «متفرق شوید»

اما کسی از جایش تکان نمی‌خورد. شعارها بیشتر علیه رژیم و خود شاه بود و کسی با زتش کاری نداشت. کمی که گذشت زور آفتاب بیشتر شد. همه گرم شعار بودند و فرمانده گارد‌های هم تهدیدهایش را تندتر کرده بود. یکپو دستور تیراندازی هوایی داد. اولین بار بود که صدای شلیک ۳۰۲را از فاصله‌ای به این نزدیکی می‌شنیدم. جمعیت از جایش تکان



فعالی از مقابل گارد‌های مردم در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷



فعالی از مقابل گارد‌های مردم در روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷

شهدای مدافع حرم و پیاده‌روی اربعین

برات شهادت را در راهپیمایی اربعین گرفتند



شهید حسین ولایتی فر یکی دیگری از رزمندگان مدافع حرم می‌بود که برات شهادت را در پیاده‌روی اربعین از امام حسین(ع) گرفت. این شهید در جریان پیاده‌روی خطاب به همراهانش گفته بود: ان‌شاءالله سال دیگه عکس ما رو بگیرن و بگن به یاد حسین ولایتی...

حسینی با تمام وجودش حضور پیدا و خودش را آماده خدمت‌رسانی به زائران می‌کرد. دوستان عراقی شهید اسداللهی درباره حضور او در راهپیمایی اربعین چنین می‌گویند: «او اول یک مجاهد در خدمت امام حسین(ع) بود. در عراق برای همه زائران از نجف تا کربلا و کاظمین بدون چشمداشت فقط برای خدمت کار می‌کرد. ما باهم عهد بسته بودیم که در ایامی که می‌رهان با عشق خالصانه مسیر را ادامه می‌دهد و حضور در این مسیر را فرصت خوبی برای خودسازی و راز و نیاز با خدایش می‌داند.

■ مجاهدی در خدمت امام حسین(ع)

شهید حمیدرضا اسداللهی، یکی دیگر از شهدای سرشناس و مطرح مدافع حرم نیز در روزهای اربعین



آفراتخم (نفر نزدیک به دوربین) در اولین راهمایی پیروزی انقلاب



یک خانه ویلایی دو طبقه و نسبتاً بزرگ بود که طبقه پایینی را به در مانگاه تبدیل کرده بودند. مجروح بود که درازکش روی زمین گذاشته و و سرهم‌ها را بالای سرشان با میخ به دیوار آویزان کرده بودند. بسا دیدن آن همه مجروح تنم لرزید. انگار در تهران بمب تر کاندنه بودند!

چه کار کنیم. در همین حین یک آقای جلو آمد و پرسید: «مجروح دارید؟» بدون اینکه منتظر جواب‌مان باشد، تکه برگای به دستم داد و گفت: «یه ماشین بگیرید ببریدش به این آدرسی که دادم. اونجا درمانش می‌کنن» بعد سریع از ما دور شد.

محسن دودید و جلوی یک پیکان را گرفت. راننده تا دید مجروح داریم، بی‌هیچ حرفی در پشتی را باز کرد. مردم هوای همدیگر را داشتند و هر کسی سعی می‌کرد به آن یکی کمک کند. چند نفر به کمک‌مان آمدند و پسر جوان را داخل ماشین بردیم. خودش هم با آن پایی که سالم بود لی‌لی می‌تالید تا درد شکم. من و محسن مات به هم نگاه می‌کردیم و نمی‌دانستیم با این جوان و خونی که از پایش شره می‌کرد

■ در مانگاه مخفی

در ماشین فرصت کردم آدرس روی برگه را با دقت بخوانم. یکی از بوستان‌ها (خیابان‌های) پاسداران را نشان می‌داد، البته آن موقع اسم خیابان پاسداران سلطنت‌آباد بود. من که بچه جنوب شهر بودم، تا آن روز به این قسمت از تهران نرفته بودم. راننده اما شهر را مثل کف دستش می‌شناخت. بدون اینکه سر در گم نشود صاف ما را به آدرس روی برگه رساند. یک خانه ویلایی دو طبقه و نسبتاً بزرگ بود که طبقه پایینی را به در مانگاه تبدیل کرده بودند. مجروح بود که درازکش روی زمین گذاشته و سرهم‌ها را بالای سرشان با میخ به دیوار آویزان کرده بودند.

با دیدن آن همه مجروح تنم لرزید. انگار در تهران بمب تر کاندنه بودند! صدای آه و ناله‌شان گیجم کرده بود. دو نفر با روپوش سفید سمت‌مان آمدند و زیر بغل‌های جوان را گرفتند. دور برم را نگاه می‌کردم که شنیدم یک نفر گفت: «پسر جون همون جاوانست بیا کمک» قتمیم و جوان را چند متر آن طرف‌تر یک جای خالی روی زمین خوابانیدم، بعد دو

نفر دیگر هم آمدند و به حالش رسیدگی کردند.

■ نگرانی مادر

خیال‌مان که از جوان مجروح راحت شد، محسن گفت آنجا می‌ماند و به دکترها کمک می‌کند. من چون نگران مادرم بودم خداحافظی کردم و از خانه زدم بیرون، اما نمی‌دانستم چطور به خانه برگردم. تا آن روز پام را به سلطنت‌آباد نگذاشته بودم. توی خیابان دستم را برای اتومبیل‌های شخصی بلند می‌کردم. یکی از راننده‌ها که دید لباسم خونی است، دلش سوخت و نگه داشت. آورد و در خیابان پایینی زندان قصر پیاده‌ام کرد. همه جا پر بود از مأمورهای خرابانی و سربازهای ارتش لباس‌های من هم که خونی و تابلو، دودیدم و خودم را به میدان عشرت‌آباد رساندم. آنجا یک اتومبیل دیگر سوارم کرد و تا در خانه‌مان رساند. ته دلم خوب می‌دانستم حالا که از دست مأمورها فرار کردم، از دست مادرم نمی‌توانم فرار کنم! با ترس در زدم و خدا خدا می‌کردم کس دیگری در راه باز نکند. خواهرم باز نکرد. من را که با لباس‌های خونی دید جا خورد. آمد حرفی بزند که گفتم: «هیس! چیزی نگو. لباس‌هام خونی‌ه خودم سالمم»، جلوی در خواهرم تعریف کرد که یک از آشناها من را در میدان ژاله دیده و به مادرم پیغام داده است. کار از کار گذشته بود. به خودم که آمدم، دیدم مادرم جلویم ایستاده و جیغ می‌کشد. تا آمدم بگویم خون‌ها مال من نیست، از هوش رفت و روی زمین افتاد. بعد هم که حالش جا آمد، شروع کرد به بازجویی کردن از من که چرا رفته‌ای و از این‌طور حرف‌ها...

■ ۲۲ بهمن

بعد از ۱۷شهریور مردم طور دیگری در تظاهرات شرکت می‌کردند. خون شهدای ریخته‌شده در این روز همه را مصمم‌تر کرده بود. کمی بعد بحث درگیری مسلحانه شروع شد. خصوصاً در آخرین روزهای منتهی به پیروزی انقلاب که مردم همراه ارتشی‌های انقلابی به پادگان‌ها حمله می‌کردند و یک به یک پادگان‌ها و پایگاه‌های رژیم شاه را تصرف می‌کردند. خود ما از پادگان عشرت‌آباد گرفته تا مقرهای گارد شاهنشاهی چند جا رفتم و بهادرگیری مسلحانه آنجا را تصرف کردیم.

روز ۱۲ بهمن ماه وقتی که حضرت امام به ایران برگشتند یا وقتی که ۲۲ بهمن شهید محلاتی از طریق رادیو اعلام کرد: «این صدای انقلاب است» شعار در بهار آزادی، جای شهدا خالی، اشاره به شهدایی داشت که تعداد قابل توجهی از آنها روز ۱۷شهریورماه در میدان شهدا به خاک و کشیده شدند.

■ آرمان شریف

بزرگ‌ترین گروه‌هایی شیعیان جهان سابقه‌ای دیرینه دارد. از روزگاران قدیم عاشقان اهل بیت(ع) با پای پیاده خودشان را به کربلا می‌رساندند و به زیارت سیدالشهدا(ع) می‌رفتند. این سفر همواره با سختی‌های زیادی همراه بوده است ولی این سختی‌ها برای این زائران دلدادگان، بسیار شیرین و گوارا بود و جانی دوباره به آنها می‌داد.

■

■ نقش محوری حاج قاسم

در سال‌های اخیر با وجود حملات تروریستی به عراق و ناامنی در این کشور، راهپیمایی اربعین هیچ‌گاه تعطیل نشد و همیشه پرشورتر از قبل برگزار شد. در آن روزهای سخت، رزمندگان مدافع حرم در تأمین امنیت زائران نقش مهمی ایفا می‌کردند. شهید حاج قاسم سلیمانی به عنوان فرمانده و پدر رزمندگان مدافع حرم، از دو ماه قبل تمام کارها را جهت برقراری امنیت ساماندهی می‌کرد. حاج قاسم به بهترین شکل قوای ایرانی و عراقی را جهت این کار مهم بسیج می‌کرد و حتی از امکانات پشتیبانی و لجستیکی هم غافل نمی‌شد.

در کنار حاج قاسم، فرماندهان بزرگ دیگری نیز حضور داشتند. شهید حمیدرضا تقوی‌فر از رزمندگان دوران دفاع مقدس نیز یکی از کسانی بود که در طول سال‌های جنگ حضوری فعال داشت. پیاده‌روی میلیونی اربعین حسینی سال ۱۳۹۳ و ندانن تلفات در عراق مرهون زحمات حاج حمید و فرماندهی حاج قاسم بود. حاج



شهید همدانی در راهپیمایی اربعین

دوستان عراقی شهید اسداللهی می‌گویند: شهید اسداللهی در عراق برای همه زائران از نجف تا کربلا و تا کاظمین بدون چشمداشت فقط برای خدمت کار می‌کرد. ما با هم عهد بسته بودیم در ایامی که حمید به نجف و کربلا می‌آمد، با کمک یکدیگر به زوار امام حسین(ع) خدمت کنیم

حمید تقوی‌فر از سال ۱۳۹۱ به عراق رفت و چون به زبان عربی تسلط خوبی داشت، با استفاده از دوستی سریندش با مقامات عراقی جهت دفاع از مردم عراق برابر حملات داعش با «حشدالشعبی» همکاری می‌کرد.

عشق به امام حسین(ع) می‌گوید: «این شور و شعف، این شعوری که می‌بینیم، نشان از همان کاروانی دارد که از شش ماهه تا پیرمرد از جانباز تا معلولان را داشت. امروز کاروان حسینی عاشقان اهل بیت(ع) دقیقاً همان ترکیب کاروان حسینی در سال ۶۱هجری قمری است. این مسیری که ما طی می‌کنیم، مسیری است که کاروان امام حسین(ع) آن را طی کرد. این جمعیت به سمت قبیله‌گاه و مرکز نقل و جایی که جاذبه دارد و جذب می‌کند، می‌روند.»

شهید محسن حججی که یکی از شناخته‌شده‌ترین



شهید همدانی در راهپیمایی اربعین

مرتبه آن هم در موقع اربعین شهادت امام حسین(ع) خود را به کربلا برسان، حتی اگر شده فرش خایلت را بفروش و مقدمات سفر کربلا را مهیا کن و این سفر را ترک نکن و این شاخص‌ترین سخنی بود که آقا مهدی درباره سفر اربعین به بنده می‌گفت.

■ برات شهادت حسین ولایتی‌فر

شهید حسین ولایتی‌فر یکی دیگر از رزمندگان بود که برات شهادتش را در پیاده‌روی اربعین از امام حسین(ع) گرفت. این شهید در جریان پیاده‌روی خطاب به همراهانش می‌گوید: «ان‌شاءالله سال دیگه عکس ما رو بگیرن و بگن به یاد حسین ولایتی»، دعا و نییتی که شهید خیلی زود به آن رسید و حالا مردم با نام و یاد این شهید والامقام به پیاده‌روی باشکوه اربعین می‌روند.

همچنین شهید محمد لباسی در مراسم پیاده‌روی اربعین حسینی در سال ۱۳۹۴ به همراه فرزندان و خانواده خود حاضر بود و پس از آن فرزندان وی به ناسی از راه روشنی که پدر در پیروی و اظهار ارادت به اهل بیت(ع) در پیش داشته است، در مراسم پیاده‌روی اربعین حاضر می‌شوند.

حالا اگر چه این شهید در کنارمان نیستند ولی زائران به نیابت از آنها به زیارت امام حسین(ع) می‌روند و نام و یاد این شهیدان را زنده نگه می‌دارند. زائران حسینی با در دست داشتن عکس و نشانی از این شهدا، ارادت قلبی‌شان را به آنها نشان می‌دهند و جای خالی‌شان را پر می‌کنند. این زائران می‌دانند که امنیت امروز مرزها و مسیر راهپیمایی مروهن مجاهدت و جانفشانی همین